



طریقت مولانا، شریعت مردم

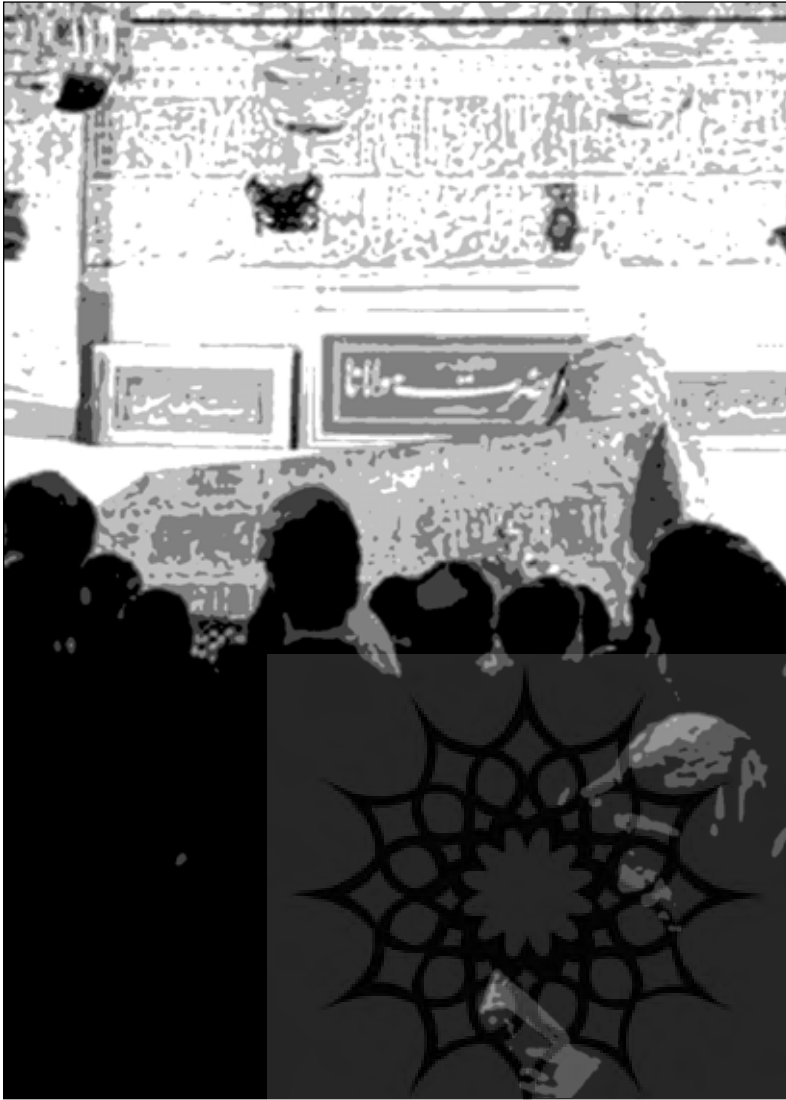
سید محمود سجادی

را نمی‌پوشد. عمامه و قبا و ردایش از گونه‌ای دیگر است و مجلس وعظ و تذکیرش و محفل شعر و سرود و وجد و سرورش نیز متشکل از همین مردم. نه با شاهان و امیران و صاحبان قدرت نشست و برخاست دارد و نه چندان خود را مقید به ایاب و ذهاب با اهل شریعت و صاحبان فتاوی می‌داند. پدرش - سلطان العلماء - با امام المشککین - فخر رازی - در افتاد و نظریات فلسفی او را بر نمی‌تافت تا جایی که می‌گویند هجرت او، به همراه جلال‌الدین محمد خردسال از بلخ به قونیه به انگیزه همین تضاد و تقابل و رنجش و آزرده‌گی بوده که البته محل تردید فراوان است چرا که حمله ددمنشانه مغولان بی‌فرهنگ و ضد بشر طبیعتاً انگیزه‌ای نیرومندتر است.

ملاقات احتمالی او - بهاء‌الدین ولد - در این سفر مهاجرانه با عطار نیشابوری این بخت بلند و موفقیت ارجمند را برای پسر به وجود آورد که عطار او را بنوازد و در وجناتش آینده‌ای پرمجد و تالو را پیش‌بینی کند.

معروف است که نسختی از «اسرارنامه» خود را نیز بدو اهداء کرد و می‌دانیم که اسرارنامه یکی از اصیل‌ترین، عارفانه‌ترین و گزیده‌ترین آثار عطار است و این خود گواهی روشن بر ارزش‌های وجودی خیره‌کننده آن طفل نازنینی است که به زودی به تاریخ ادب و عرفان و اندیشه و فرهنگ این کشور خجسته بلکه جهان دانش بشری پیوست. ما ارادت مولانا را به عطار بزرگ در مطاوی اشعارش بارها دیده‌ایم که بعضی از آنها به صورت تمثیلات و امثال سائره در آمده‌اند:

خداوندگار جلال‌الدین محمد مولوی بلخی متولد ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری در بلخ که در آن تاریخ منطقه و ولایتی از ایران بود، علم را و فضیلت را از اجداد و بویژه از پدر فقیه و دانشمندش بهاء‌الدین ولد (محمد بن حسینی خطیبی) به ارث برده بود و لقب خداوندگار را به قولی از پدر و به گمان من از مردم، بله از مردم، از همین مردم عادی و شاید عامی پیرامونش. «مولانا» لقب دیگری است که مردم و فضلا و مریدان به او دادند که ضمیر ملکی متکلم مع‌الغیر آن وافی به این مقصود است که او - آن بزرگمرد نادرالوجود - همیشه و همواره علاوه بر پیوند مستحکمش با خدا و دین، در قشرهای گوناگون مردم و «عیالات خدا» نیز سرشته بوده است. او در تمام عمر مبارکش از خدا و دین گفت و از مردم. اگر جلال‌الدین محمد به «مولوی» معروف شد به خاطر این بود که «مولوی» علی‌الطلاق مردم بود و مولوی را از عبارت احترام‌آمیز و آمیخته به ارادت مردم یعنی «مولانا» می‌توان مأخوذ دانست. لقب پدرش «سلطان العلماء» بود که به هر حال لقبی «اسکولاستیک» یا حوزوی بود و به گروهی محدود و معدود و جماعتی خاص یعنی عالمان برمی‌گشت. اما فرزند برومند او لقب از مردم گرفت لقبی بالاتر و برتر و دلنشین‌تر از پدر: «سرور و دوست ما»، «صاحب اختیار ما»، «مولوی ما» آری ما همیشه مولانا را در کنار مردم می‌بینیم و حشر و نشر او به خصوص در مثنوی با مردم است. گروه‌های ساده و بی‌آلایش مردم، اصناف و صاحبان مشاغل و حرف ساده کوچه و بازار و به قول معروف «محترفه» او عالم است اما لباس عالمان و روحانیان



هفت شهر عشق را عطار گشت
 ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
 یا
 عطار روح بود و سنایی دو چشم او
 ما از پی سنایی و عطار آمدیم
 مولانا در طول زندگی خود جز ذات
 ربوبی هیچ چیز و هیچ کس را کامل
 نمی‌دانسته و همواره خود را نیازمند پیر
 و دلیل و راهنما حس می‌کرده است، چه
 سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش که دامن
 ردای پدر را در دست‌های کوچک خود
 گرفته و به دنبال او از این مدرسه به آن
 مکتب و از این شهر به آن شهر و از این
 محفل به آن محفل می‌رفته و چه آن‌گاه که
 شیفته‌وار از «شمس پرنده» و «صلاح‌الدین
 زرکوب» و «حسام‌الدین چلبی» پیروی
 می‌کرده و آنها را بعد از ذات الهی و تعالیم
 ارزشمند قرآنی دلیل راه خود می‌دانسته.
 مولانا هجده سال داشت که ازدواج

کرد با نازنین دختری به نام گوهر خاتون دختر خواجه لالای
 سمرقندی. مولانا هرگز به عرف و سنت بعضی از مشایخ خانقاه و
 اقطاب سلسله‌های فقری اعتنایی نداشت که زن را و زن گرفتن و
 تشکیل خانواده را مانع سیر و سلوک معنوی دانسته و زن و فرزند
 را غل و زنجیر کمال و ایصال به حقیقت می‌دانستند. او یکی از
 ستاینندگان زن و مدافعین آنها در طول زندگی شریف خود بود هر چند
 که گاه آنها را مورد نقّادی و خرده‌گیری نیز قرار می‌داد. به هر حال
 از جلال‌الدین محمد هجده ساله و جفت جوانترش گوهر خاتون سه
 پسر پدید آمد که یکی از آنها یعنی «سلطان ولد» راه پدر را به طوری
 جدی دنبال کرد و به مقام جانشینی او رسید و پیشوای مولویان شد و
 حتی دفتر هفتمی بر مثنوی شش جلدی او سرود و افزود، پسر دیگرش
 «علاء‌الدین محمد» است که به نظر می‌رسد به افزونی برادر با او در
 ارتباط نبوده، و شنیده‌ایم که دشمن شمس تبریزی بوده و بعضی او
 را قاتل شمس معرفی کرده‌اند. مولوی مردی است جداً دانش‌گرای
 و علم‌دوست و می‌بینیم که از کودکی درس می‌خوانده و قرآن را از

بر می‌کرده و هرگز از کتاب و کتابت و علم و استفاضه و افاضه غافل
 نبوده اما علمی را می‌خواست که او را به کمال نسبی برساند. او را تا
 مرحله انسان مشتاق کمال سوق دهد نه علمی که او را از معنویت و
 عرفان باز بدارد. به همین جهت با «فلسفه» به مفهوم تشکیک‌آمیز آن
 و ورود در مقولات نامعقول و جسارت‌آمیز میانه‌ای نداشته.
 فلسفی کو منکر حنّانه است
 از حواس اولیا بیگانه است
 گوید او که پرتو سودای خلق
 پس خیالات آورد در رای خلق
 بلکه عکس آن فساد و کفر او
 این خیال منکری را زد بر او
 فلسفی مر دیو را منکر بود
 در همان دم سخره دیوی شود
 گر ندیدی دیو را خود را بین
 بی‌جنون نبود کبودی در جبین (مثنوی، دفتر اول)



مولانا به پیغمبر اسلام عشقی بی تابانه و ارادتی شیفته‌وار دارد و الحق یکی از گزیده‌ترین، بهترین و خدوم‌ترین افراد امت بزرگ اوست

به نظر می‌رسد که بعضی از فیلسوف مشربان و روشنفکران بر موضوع استن حنا که به قول مولانا:

استن حنا از هجر رسول
نالها می‌کرد چون اهل عقول

تشکیک کرده و گفته‌اند چگونه می‌تواند سنگی و ستونی به جهت این که از پیامبر به خاطر نشستگاه جدیدی که به او اختصاص داده‌اند دور شده ناله کند و مولانا که هرگز از اعتقادات دینی و اسلامی خود قدمی باز پس ننشسته این تشکیک را بر نمی‌تابد و بر مشککین و به اصطلاح روشنفکر نمایان آن زمان می‌تازد و آنها را «سخره دیوان» معرفی می‌کند.

به هر حال مولانا نمی‌خواست فقهی جامع‌الشرایط باشد که دستش را ببوسند، بر مسند افتاء تکیه کرده و به «مسئله مسئله»ها جواب دهد و نه قطب‌الاقطابی که مریدان به خانقاهش مشرف شوند. زانوی ادب به زمین بزنند و حلقه ارادت او را به گوش کنند. او یک انسان است، یک انسان ایرانی مسلمان نازنین عزیزی که با مردم زندگی کرد، به مردم درس داد، از مردم درس گرفت و در کنار مردم از دنیا رفت و اینک نیز پس از گذشت قرن‌ها در سینه مردم و بر زبان مردم زنده و محترم و جاودان است.

من گاه با خود می‌گویم «مکتب وقوع» یعنی عشق دنیوی و ستایش معشوق از دیدگاه‌های جسمی و بشری و نیز «سبک هندی» نوع شعری که از گرمخانه‌ها یا کاخ‌های شاهان و امیران و وزیران بیرون آمد و به مردم گروید و عبارات و اصطلاحات به اصطلاح عامیانه و پیش‌افتاده را به حیطة خود کشاند، ریشه در شعر مولانا دارد. مولانا که بی‌شک در غزل (دیوان شمس) و مثنوی و بیان داستان‌های دلنشین و قصص مردمی و حتی فولکلوریک استاد بود، از مردم و به زبان مردم و برای مردم می‌سرود و می‌خواست هر چه زودتر با مردم ارتباط برقرار کند و می‌گفت:

شعر من نان مصر را ماند
شب بدو بگذرد نتانی خورد

معشوق مولانا در دیوان شمس معشوقی غیرمتعارف است. یعنی سابقه و هنجارهای ستایش از معشوق یا معشوقه را رها کرده و با زبانی دیگر به گونه‌ای دیگر معشوقی دیگرگونه را ستوده است. زبان مثنوی و غزل او حتی از زبان عطار و سنایی نیز که

سخت مورد علاقه و ارداتش بودند متفاوت است. مولانا اصولاً مردی متفاوت است. همه چیزش منحصر به فرد است و با عرف و عادت قبلی متفاوت و از آنها متمایز است. مولانا انسانی برتر است که به انسان‌های غیر برتر عشق می‌ورزد.

اگر مولانا عاشق و بی‌قرار شمس بوده و این همه آن مرد عجیب را که برای همه مولوی‌دوستان ناشناخته و حتی مرموز و رازآمیز است دوست می‌داشته، به خاطر این است که مولانا با آن همه ظرفیت فکری و روحی در این قالب‌های کوچک نمی‌گنجیده و می‌کوشیده است تا مقداری از این پتانسیل طوفانی را رها کند. با شمس مشغول می‌شود و ای بسا که مولانا سازنده شمس است نه شمس سازنده مولانا. ما از شمس تبریزی اطلاعات زیادی نداریم ولی بدون شک همین شناخت مختصر رازآمیز را نیز از طریق شعر مولانا به دست آورده‌ایم. اگر مولانا - خدای ناخواسته - نبود شمس هم نبود. نیک می‌دانیم که این شمس بود که سراغ مولانا به قونیه آمد و قهراً در ابتدا شمس مجذوب مولانا بوده.

در مورد مثنوی هم صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی که به اصطلاح شخص اخیر گردن مثنوی را بسته و به هر جا که خود خواسته کشیده بر آمدگان از اندیشه بلند و احساس ارجمند مولانا هستند.

گردن این مثنوی را بسته‌ای

می‌کشی آنجا که خود دانسته‌ای

مخاطب این بیت متواضعانه حسام‌الدین است اما من جداً معتقدم که مولانا بیش‌ترین و بهترین اثر را بر حسام‌الدین گذاشته و نه بالعکس، کما این که در آغاز دفتر دوم که می‌فرماید:

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

و کسانی که زندگی مولانا را بررسی کرده‌اند و این تأخیر را ناشی از فوت همسر حسام‌الدین می‌دانند باید بدانند فوت یک انسان و یا همسر نمی‌توانسته برای مردی مسلمان که به کلّ نفس ذائقه‌الموت قرآن و با به استرجاع (انّا لله و انّا الیه راجعون) قرآن معتقد است آن چنان قبضی به وجود بیاورد که دو سال او را در اندوه و ماتم بنشانند و نتیجتاً دو سال سرودن مثنوی مولانا دچار تأخیر شود و حال آنکه شخص مولانا می‌خواسته تا هم حسام‌الدین و هم خودش به آن پایگاه و جایگاهی برسند که باید برسند و خود، به

با حضرت مولانا

و تحریرها را خود شخصاً ملاحظه می‌کرده و با آنها سروکار داشته. عنوان‌های مطالب را نیز خود به نثر می‌نگاشته و مختصری از

داستان‌ها و تمثیلاتی را که به صورت منظوم آورده و یا تبیین مستندات و منابع را به زبان نثر نیز بر بالای آنها ذکر می‌کرده، فصل‌بندی و تدوین مطالب را هم خود به عهده داشته. همین عنوان‌ها و بیان معرفی مطالب و قصص را هم می‌توان جزء آثار منثور مولانا قلمداد کرد. او مردی داستان‌پرداز و قصه‌گوست که به زیبایی و جذابیت هر چه تامتر و با کمک از «جریان سیال ذهن» داستان‌هایی دلربا و دلنشین را شرح می‌دهد و گاه در میان قصه‌ای، قصه‌ای دیگر می‌گوید اما می‌داند کجا باید به سر قصه اصلی و اولی برگردد و هیچ داستانی را ناتمام و ابتر و گنگ نمی‌گذارد. مولانا بی‌شک شاعری بزرگ است اما به طور موازی داستان‌سرایی بزرگ هم هست.

او در طی این شش دفتر ۲۶۵ قصه و داستان را که شاید بسیاری از آنها مخلوق ذهن او بوده‌اند، بیان کرده. او ذهن وقاد عجیب و نبوغ خیره‌کننده‌ای داشته. بی‌شک در عرصه «ادبیات داستانی منظوم ایران» یکی از استوانه‌های نیرومند و ماندگار است. اما هیچ داستانی را به قصد سرگرمی و وقت‌کشی نمی‌گوید. او حتی از زبان طنز و هزل هم برای تذکر و تنبّه و اصلاح جامعه بهره می‌گیرد.

او داستان را حقیقت نقد حال خود می‌داند. به اعتراضات و تحقیرهای کژاندیشان یا به قول خودش «ابلهان» وقعی نمی‌نهد و از شرح و تفصیل مطالب اخلاقی در قالب قصه‌ها و تمثیلاتی ولو عریان و به اصطلاح «غیر اخلاقی!» (مثل قصه و قضیه معروف خر و کنیزک) ابا نمی‌کند.

بسیاری از قصه‌های مولانا مستندات قرآنی و حدیثی دارند و بر سیره رسول‌الله (ص) و زندگی او دلالت می‌کنند. مولانا به پیغمبر اسلام عشقی بی‌تابانه و ارادتی شیفته‌وار دارد و الحق یکی از گزیده‌ترین، بهترین و خدوم‌ترین افراد امت بزرگ اوست. مولوی اینک نه تنها در ایران و در کشورهای مشرق زمین و ممالک اسلامی از عزت و محبوبیت عمیق و وسیعی برخوردار است در کشورهای

صراحت از لزوم

زمان برای تبدیل خون به

شیر سخن می‌گوید. این سه مرد یعنی شمس،

صلاح‌الدین و حسام‌الدین مثلثی با عظمت، جذاب، و محبوب

هستند که عظمت و جاذبه و محبوبیت خود را از مولانا گرفته‌اند.

می‌توان گفت رابطه مراد و مریدی میان مولانا و این سه

شخصیت به گونه‌ای دیگر بیان شده، شاید این، مولانا بوده که

مراد آنها، معلم آنها و مرشد آنها بوده است.

مولانای عزیز ما در ایران و در میان مردم بیشتر به خالق

«مثنوی معنوی» و «دیوان شمس» شهرت دارد اما نیک می‌دانیم

که این مرد پر کار علاوه بر این دو اثر مهم: مکتوبات، فیه‌ما‌فیه

و مجالس سبعه را هم تألیف و تدوین فرموده که این سه کتاب

اخیر هم در جای خود از اهمیت والا و جایگاه رفیعی برخوردارند

اما تحت‌الشعاع مثنوی و دیوان شمس قرار گرفته‌اند که البته

عظمت و زیبایی این دو اثر منظوم دلیلی آشکار برای این وجه

تمایز است.

مولانا در زمان حیات خود - برخلاف بسیاری از شاعران

و عارفان - از شهرتی ویژه و گسترده برخوردار بود و مردم او

را دوست داشتند و به قول قدما در اجتماع، مشاراً بالبنان بود.

عالمان و ارباب شریعت و عارفان و اصحاب طریقت به دوستی

او افتخار می‌کردند اما مجلس او اذن دخول نداشت و حاجب و

پرده‌دار و معرف در کار نبود. هیچکس منصب صدرنشینی نداشت

و هیچکس را در صف نعال نمی‌نشانند.

همه و همه از هر طبقه و صنف و گروه و نحله و مکتبی به

دور سراج منیر وجودش حلقه می‌زدند و او مثنوی بزرگ خود را

املاء می‌کرد و عمدتاً حسام‌الدین چلبی تحریر می‌کرد و تا سال

۶۸۳ که سال وفات اوست این مهم را بر عهده داشت. به هر حال

هر شش دفتر مثنوی معنوی - (این عنوان در زمان خود او مطرح

نبوده و بعدها با استناد به شکل ابیات و با توجه به مفهوم والای

معنویت در آن به مثنوی معنوی معروف شده - که حدود بیست و

شش هزار بیت است و در بحر رمل (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن یا

فاعلن) توسط مولانا تقریر شده. او چون چشمه‌ای جوشنده و زایان

بی‌وقفه (غیر از آن دو سال که ذکر آن آمد) به کار خلق و ایجاد

این اثر مهم اشتغال داشته و به نظر می‌رسد که سریع‌التقریر بوده



غربی نیز مثل آمریکا و اروپا بسیار شهره است و از شخصیت والای او مکرر تجلیل و تبجیل شده و می‌شود. مثنوی شریف او به زبان‌های زنده جهان ترجمه شده و به دست دوستان او و تحسین‌کنندگان در اقصی نقاط جهان رسیده است. حتی در چین در سال اخیر علاوه بر ترجمه و نشر آثارش استفاده‌های هنری و نمایشی و تجسمی نیز از شعرهایش به عمل آمده.

در سال ۱۷۷۰ میلادی «سر ویلیام جونز» مقادیری از اشعار مثنوی و تعدادی از غزل‌های دیوان شمس را به انگلیسی ترجمه کرد و از قبل همین ترجمه، نام خود سر ویلیام جونز هم بر سر زبان‌ها افتاد و مورد احترام ملل شرق زمین قرار گرفت، همچنان که خانم آن ماری شیمیل آلمانی که شرحی بر آثار مولانا نوشته از این رهگذر احترام ویژه‌ای برای خود کسب کرده.

اینک بیش از ۲۰۰ سال است که نام مولانا یا به قول خودشان «رومی» (که من همیشه به این شهرت من درآوردی اعتراض داشته‌ام) در مغرب زمین و در مجامع آکادمیک و علمی و فرهنگی مورد تحقیق و تفحص و علاقه و ارادت است. بسیاری از مستشرقان و ادیبان فرنگی او را با احترام‌آمیزترین کلمات و عبارات ستوده‌اند که جای ذکر آنها فعلاً در این مجیزه نیست و می‌توان به کتب مربوطه مراجعه کرد. پرفسور ادوارد گرانویل براون ادیب و پژوهشگر نامدار انگلیسی و محققین بزرگ هم میهنش یعنی پرفسور نیکلسون و پرفسور آرتور جان آربری (مترجم مشهور قرآن و حافظ) و دیگران مثنوی معنوی و سایر آثار مولانا را به زبان‌های مادری خود ترجمه کرده‌اند. فرائدین لوئیس آمریکائی و آنه ماری شیمیل آلمانی اخیرالذکر آثار محققانه ارجمندی درباره او و شخصیت والا و تکرار نشدنی‌اش نگاشته و به هموطنان خود و به انگلیسی‌زبان‌ها و آلمانی‌دان‌ها و به جهانیان اهداء کرده‌اند. گلیپنارلی انقروی و سروری ترک نیز از مدخل ترجمه آثار گرانسنگ مولانا به شهرت و محبوبیت در کشور خود رسیده‌اند.

اینک آثار مولانا به زبان‌های عربی و ژاپنی و اسپانیولی و نیز ترجمه شده. مولانا جلال‌الدین رومی البته ایرانی است. وی بی‌شک به جهان و جهانیان تعلق دارد. او سند هویت مردم ایران و یکی از پشتوانه‌های ملی ماست و ما به او افتخار می‌کنیم. او مردی است «زمینی» نه «سرزمینی».

پی‌نوشت:

۱. مناقب‌العارفین افلاکی بیش از منابع دیگر به این روایت مشکوک دامن می‌زند.

منابع و مأخذ:

- ۱- از نی‌نامه، انتخاب و توضیح عبدالحسین زرین‌کوب، قمر آریان، انتشارات سخن، ج ۱، ۱۳۷۷.
- ۲- اسرارالتوحید، محمد منور، چاپ دکتر ذبیح‌الله صفا.
- ۳- انسان کامل، عزیزالدین نسفی.
- ۴- ارزش میراث صوفیه، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب.
- ۵- بر دریا کنار مثنوی، دید و دریافت، م.ا به‌آذین، نشر آینه، ۱۳۷۷.
- ۶- پله‌پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات علمی، ۱۳۷۷.
- ۷- تاریخ ادبی ایران، ادوارد گرانویل براون، ترجمه علی پاشا صالح، علی‌اصغر حکمت.
- ۸- تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ امیرکبیر.
- ۹- رساله در تحقیق احوال و زندگی مولانا جلال‌الدین محمد، بدیع‌الزمان فروزانفر.
- ۱۰- زهد و تصوف در اسلام، گلدزیهر آلمانی.
- ۱۱- سودای حقیقت، هستی‌شناسی، مجتبی بشردوست، روزگار/جوف، ۱۳۸۱.
- ۱۲- شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، انتشارات زرین، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۱۳- شرح مثنوی، حاج ملاهادی سبزواری، کتابخانه سنایی، تهران.
- ۱۴- گزیده متن رسایل «خوان‌الصفاء و خلائن‌الوفاء» علی‌اصغر حلبی.
- ۱۵- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر.
- ۱۶- مقالات ادبی، جلال‌الدین همایی، نشر هما، ۱۳۶۹.
- ۱۷- مولانا جلال‌الدین، عبدالباقی گلیپنارلی، ترجمه توفیق سبحانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۳.
- ۱۸- مولوی‌نامه، جلال‌الدین همایی، ۲ جلد، زوار.
- ۱۹- مولوی در جهان‌بینی‌ها، محمدتقی جعفری، بعثت، چاپ ۴، ۱۳۷۰.
- ۲۰- مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، جلال‌الدین همایی (تصحیح و تحشیه و تعلیقات)، تهران.
- ۲۱- مناقب‌العارفین، افلاکی، چاپ استانبول، به کوشش تحسین یازجی، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.